



ارزش احساسات

دنیای شماره یش

فروید با طرز تحلیل و تجزیه که در خصوص فعالیت انسانی دارد نمی تواند بمطالبی که معاصرین او بدان رسیده اند برسد. هر قدر اساس علمی را مطابق هوش علمی خود تعقیب کند و بهر اندازه که علوم طبیعی ایده آلیزه شده و در طرز تحقیقات او کمک واقع شود.

تحقیقات او علمی بشمار میرود ولی رنگ فلسفی خود را از دست نمیدهد. مثل این است که دانشمندی نشسته و فلسفه ایجاد می کند. زیرا که او همیشه از طبیعت بلا شعور شروع کرده (چنانکه عده از متفکرین قرن نوزدهم، منتها از راهی که بخودش اختصاص داده و شخصیت فکری گرفته است) سعی دارد انسان را فقط محصول طبیعت خود او بداند. ولی چون با نظریه و اساس (تئوریتیک) زمان خود قطعاً آشنا است و میدانند که انسان در طبیعت لاینقطع تصرف می کند تا آنرا بدخواه خود در آورد. دست و پائی که کرده است این است که در مقابل شهوت و میل های نهفته در جسم انسانی موانع خارجی را پیش چشم بگذارد. می خواهد برساند چطور این موانع در زندگانی انسان باعث بروز فعالیت او شده است. اما چه چیز است اصل و اساس این فعالیت جز شهوت که در نظر او انقدر تابناک دیده میشود؟

در صورتیکه او هر فردی از افراد انسانی را جدا گانه در مقابل موانع خارجی گذارده و نمی خواهد بگوید کدام موانع . زیرا که این موانع فعالیت انسان را در راه های مختلف نسبت بزمان های مختلف تاریخی بکار انداخته در آثار هنری عالم (موسیقی ادبیات ، نقاشی و تئاتر) رنگ های گوناگون بخشید است . در حالی که انسان با طبیعت اصلی خود در هر دوره زندگانی کرده و تفاوتی در طبیعت او واقع نشده است . چون این ملاحظه جلوه و اهمیت نظریه فروید را می برد از آن با گریز های مخصوص که شیرین کارهای فلاسفه است می گذرد .

باین ترتیب فروید تشکیلات فکری خود را حفظ کرده و در مقابل حملات دفاع می کند .

اما هیچوقت انسانی خارج از شرایط طبیعی ساختمان جسم خود مثل تصویری از اجنه و پریان وجود ندارد . وقتی که می گوئیم انسان ، مراد از انسان موجودی است که حرف می زند ، راه می رود ، تغذیه میکند ، حواس او بجا و حاصل از نتایج هر گونه تأثیرات آب و هوایی است (که تن آنرا از شرایط مستقل و جدا گانه در ردیف زمان و محیط قرار داده است) و شامل کلیه آنچه بحسب ارث از نسلی به نسلی رسیده و مربوط با استعداد های بدنی و اعمال داخلی بدن و چگونگی ارتباط آن با خارج . زیرا که تمام اینها شرایطی هستند که اگر وجود نداشتند انسان معنی پیدا نمی کرد . انسان یعنی حاصل جمع همه شرایط خارجی و داخلی بدن خود .

پس از آنکه او را با تمام این خصایص و مفهوم خود در نظر گرفتیم آسان است که او را در مقابل شرایط خارجی زندگانی اش گذاشته و دوباره او را از هر حیث موازنه کنیم .

از این موازنه دو ملاحظه برای ما پیدا می شود : اول اینکه انسان مجموعه از تمام شرایط طبیعی ساختمان خود است . دوم اینکه با جمعی از انسان های مثل خود نسبت و بستگی دارد .

این جمعیت مطابق شکل زندگانی خود که از روابط تاریخی آن بوجود آمده دارای ذوق و سلیقه و افکار و احساسات مخصوصی است که خصایص یا نتایجی از خصایص خود را در افرادی که هیئت او را تشکیل داده اند باقی گذاشته است.

اگر انسانی دور از خصایص تمدن را در نظر گرفته با انسانی چسبیده بهم قرار داده‌ها و تزریقات تمدن (که طبیعت را بطور ساختگی می‌تواند از راه تربیه عوض کند) بسنجیم، نتیجه این سنجش از دو جهت مساوی نبوده تفاوتی را که در احساسات و افکار و ذوق و سلیقه خود بمانشان می‌دهند مطلب را برای ما روشن می‌دارد اعم از اینکه بعضی خواهشهای نفسانی در آنها شدید بوده یا بحد ضعف وجود داشته باشد.

در وقتی که انسان کاملاً دستخوش حوادث طبیعی و قوای آن دیده می‌شده است و او در اغار خود عریان و گاهی گرسنه می‌زیسته است احساسات او از نوع احساساتی بنظر می‌آید که از تصورات ساده او ناشی می‌شده؛ برای او حوادث و شکل‌های این دنیای پر از زیان جلوه‌های دیگر داشته است.

به عمیق‌ترین احساسات او در آن زمان‌های متوالی در سرودهای مذهبی و **ودا** بر می‌خوریم که احساسات خود را با چه سادگی و صداقت درباره روشنی‌ها و سرچشمه‌های ظاهری و دیده‌شدنی طبیعت بیان می‌کند.

بعدها که زندگانی‌های اجتماعی آدم‌ها سر و صورت بیشتر پیدا کرده چیزهای پسندیده و ناپسند هم عوض می‌شوند و ارتباط شهرها با هم که کمک برای وحدت عقیده و احساسات می‌شود در عدد خدایان هم تخفیف می‌دهد اعتقادات اساطیری (که **ریپو** خیال می‌کند بفهم کنه آن رسیده) با اعتقادات اجتماعی ترتبیدیل یافته است. همین‌طور احساسات مردم هم عقیده آنها را متابعت کرده.

با عقیده **ریپو** از این راه می‌توان موافقت کرد که ادبیات یک اساطیرشناسی (میتولوژی) با عقل موازنه شده است. زیرا که از خصایص این دوره این است که احساسات مذهبی رنگ فلسفی بیشتر پیدا کرد.

در ادبیات اوستائی بمبارزه دائمی اهریمن و بدکاران که همدستان او هستند با اهورامزدا خالق همه خیر و خوشی ها بر میخوریم .
نظیر اوستا از يك نقطه نظر کتاب ایللیاد است در یونان - مهابهاراتا (داستان مذهبی هندوان) است در هند قدیم - داستان جنگ های پانداوا ها و کوراوا ها . پس از آن غلبه کریشنا . مثل کتاب دیگر باسم رامایانا (فتح های رامایا) که آن را به وال میکی شاعر هند قدیم نسبت می دهند .



این کتاب ها فقط احساسات مذهبی را بیان نمی کنند بلکه احساسات راجع به فتح و غلبه و دفاع شجاعانه را که موضوعات غیر قابل گذشت زندگی هستند در عمق خود طرح کرده نمایند شور و حمالت و بجان رسیدگی های ملت های قدیم محسوب می شوند .
در هر سه کتاب احساسات گویندگان بمردم بیشتر مربوط شده می خواهد چیزی را از دوش جمعیت بردارد و امید و آرزو هائی را که مایل است در آن ها زنده کند .
در مهابهاراتا مشقاتی انعکاس می یابد که استبداد برهمنائی از آن سرچشمه یافته و غلام ها را از پای خود می خواهد خلق کند .
در ایللیاد امیدهای دیگر مخفی است . و هر کدام از این آثار هنری قدیم از تمدن زمان خود آب و رنگ گرفته اند .
و با احساسات دوره هائی مربوط می شود که طبقات انسانی بخوبی هنوز از هم تفکیک نشده بوده اند . اوستا از احساسات زمانی حکایت می کند که اختلاف زندگانی بیشتر شده و گذران زندگی کوشش های بیشتری را تقاضا می کرده است .
تفاوت احساسات در این آثار نتیجه چگونگی جسمانی خود گویندگان نیست .

زیرا که گویندگان، چنانکه گفته شد، خلقتشان عوض نشده؛ آنها همیشه طلباتی داشته و بموانعی برخوردند و لی آثار آن ها عوض شده است.

این تفاوت در آثار هنری هر کجای عالم (که هنر در آنجا موضوع دارد) دیده می شود. میتوانیم در دوره های بعد با آثار دیگر برخوردیم.

اما چرا **واگنر** و **لیست** و **شوپن** که نمایندگان رمانتیک هستند موضوع آزمایش هنر خود را عوض کرده اند؟ چرا **موزار** و **هندل** و سایر موسیقی دان های دوره های کلاسیک موضوعات دیگر را پسندیده اند؟ این سؤال ها ما را رودر روی حوادث و شرایط تاریخی نگاه داشته اوضاع جمعیتی آن دوره های مختلف اروپا را از نظر میگذرانیم زیرا که نظر انداختن بخود کسانی که آن آثار را بوجود آورده اند چیزی را علاوه بر آنچه که هست بما نمی فهماند و سؤال ما را جواب نمی دهد. باید متوجه علی شوم که آن آثار را از هم متمایز ساخته است. باین ترتیب از روی تحلیل و تجزیه علمی می بینیم همانطور که هنر و احساسات موجود در آن تفریح آزادانه نیست و از اتفاقی فراهم نیامده نتیجه خالص شهوت و سایر درخواست های بدنی هنر پیشگان هم نمی تواند بوده باشد.

در پیش چشم ما تصویر می یابد چه چیزها را **باربد** موسیقی دان زمان ساسانی و معاصرین او می بایست موضوع آهنگ سازی خود قرار داده یا **بهزاد** نقاش معروف زمینه کار خود شناخته باشد. در صورتیکه با ادبیات محزون و تصوفی ما بعدها موسیقی ما رنگ حزن و تصوف آلود خود را تکمیل کرد.

در جوار مدایح عنصری موضوعات دیگر (مثل تصوف و حماسه های ملی که از احساسات دیگر حکایت می کردند) جایگزین شد.

این آثار نشان میدهند که هیچوقت هنر پیشگان آزاد و بحال خود نبوده اند و نمی توان اکتفا کرد باین تصور که اگر موضوعی را پسندیده یا پسندیده اند فقط بنابر دلخواه خودشان بوده است.

هنر پیشگان زبر دست نمایندگان درست و دقیق زمان های معلوم تاریخی هستند.

آنها ساعت هائی هستند که از روی میزان و بترتیب کار می کنند. آنها نمی توانند برخلاف آنطور که می بایست بوده باشند خود را جلوه گر سازند. اگر با آثار هنری خودمان در دوره های مختلف نگاه کنیم روشن تر از همه در ادبیات دلیل های زیاد برای این منظور پیدا می کنیم.

۱- از حیث سبک بیان: در قرن های اولیه زبان نسبة سره و ساده از حیث ترکیب را می بینیم. شعرائی که در ادبیات ما بشعرای ترکستانی معروف شده اند شعرائی هستند که فقط بزبان معمولی زمان خودشان شعر گفته اند. سبک ترکستانی (که بواسطه از استعمال افتادن کلمات خود جلوه پیدا کرده و متفنین در شعر و ادبیات را امروز می فریبد و میخواهند احساسات خود را بزحمت در آن قالب کهنه و قدیمی بیان کنند) نیست مگر زبان دوره های معین تاریخی که نسبتی با زمان حاضر ندارند. در واقع هیچکدام از آن شعرا که در آن دوره ها زندگی می کرده اند چیزی بیرون از زمان خودشان نگرفته اند.

۲- از حیث شکل (فورم): تغزلات دورو دراز که بعدها مختصر شده رباعی های مقید که در مصراع سوم هم در قید قافیه است (مثل رباعیات مسعود سعد) و بعد ها رباعیاتی که در مصراع سوم آزاد می شود.

۳- از حیث موضوع: داستان های عاشقانه که رنگ از تصوف گرفته. داستان های آزاد (مثل ویس و رامین) قصائد وصفی و مخصوص مدح. ادبیات حماسی و ملی در مقابل قصاید پر از هیجای مذهبی **ناصر خسروی علوی**.

۴- از حیث طبقه بندی اشعار که نوع (genre) شعر را متمایز می دارد: غزل های رئالیست و غزلهائی که باعلی درجه دقت و رقت معانی خود رسیده و در ادبیات ما بسبک هندی معروف شده اند. و به مکتب سمبولیسم نزدیک می شوند.

حتی تکامل این انواع شعر هم مربوط بشخصیت خود شعران بوده. حماسه فردوسی حد عالی حماسه سازی های شعرای قدیمی تر از او؛ داستان های **نظامی** بهترین نمونه

داستان سازبهای ما ؛ غزل های حافظ (که آنرا موزیک احساسات انسانی باید نامید) صورت کامل شده نوع خود بشمار میروند . همانطور که غزل های میرزا صائبی تبریزی شکل مکمل نوع غزل هندی است .

۵- از حیث وزن اشعار که موسیقی را با عروض عربی در ادبیات ما اتحاد

نایسند می دهد :

اگر اوزان مطلوب هر زمان یا اوزان مطلوب در نزد هر شاعر را با شمار بندی دقیق مرتب کرده و در نظر بگیریم بعد از تحلیل و تجزیه مطلب می بینیم که بر حسب کدام شرایط تاریخی زمان خود بآن متوجه بوده اند .



رتال جامع علوم انسانی